

داستانی از مارک تواین نویسنده شوخ طبع آمریکائی

ترجمه کاظم عمادی \*

## طنز يك زاغچه

حیوانات هم البته با یکدیگر صحبت میکنند و در این باره جای هیچ چون و چرا نیست ولی بگمان من باید عده بسیار معدودی وجود داشته باشند که بتوانند حرفهای آنها را بفهمند. من هرگز از حرفهای آنها سر در نیاورده ام اما یکی بود که باین کار قادر بود و بهر حال من می دانستم که چنین کاری از او ساخته است چونکه خودش با من در این باره صحبت کرد. وی معدنچی میان سال و ساده دلی بود که سالها در يك گوشه دور افتاده کالیفرنیا، در بین جنگلها و کوهسارها زیسته و در اوضاع و احوال همسایگان خود، یعنی چهارپایان و پرندگان مطالعه کرده و رفته رفته معتقد شده بودمی تواند بهسولت هر صحبتی که آنها این خود میکنند ترجمه کند و اسم او جیم بیکر بود. بنا بگفته این جیم بیکر، بعضی حیوانات فقط تربیت محدودی دارند و تنها لغات بسیط را بکار میبرند و خیلی بندرت يك تشبیه یا صنعت لفظی بدیع استعمال میکنند، در صورتیکه بعضی دیگر مجموعه وسیعی از لغات و احاطه کاملی بر زبان و بیان فصیح و سلیسی دارند. بنا بر این دسته آخر خیلی زیاد صحبت میکنند. و این کار را خیلی دوست دارند و به هنر و استعداد خود در این باره واقفند و از «تظاهر» بآن لذت می برند. بیکر میگفت که بعد از مطالعات دقیق و معتد، باین نتیجه رسیده است که زاغهای کبود بهترین گویندگانی بوده اند که او بین پرندگان و چهارپایان یافته و میگفت: «در وجود زاغچه بیش از هر مخلوق دیگر خصوصیتی هست بدین معنی که اخلاق و اطوار و احساسهای مختلف در او بیش از هر مخلوق دیگری است و بخاطر داشته باشید که هر چه يك زاغچه حس میکند میتواند آنرا به زبان بیاورد و آنهم نه زبان مبتذل و بازاری بلکه زبان کاملاً کتابی و مزین به استعاره و تشبیه و در مورد تسلط او بر زبان هرگز زاغچه ای را نمی بینید که برای پیدا کردن لفتی به لکنت بیفتد. هرگز کسی چنین چیزی ندیده است و لغات از درون او می جوشد! موضوع دیگری که من بآن زیاد برخورد کرده ام این است که هیچ پرنده یا گاوی نیست که گرامر را بخوبی يك زاغچه استعمال کند. شما ممکن است بگوئید يك گر به گرامر را خوب استعمال میکند. درست، يك گر به این کار را میکند - ولی بگذارید یکبار گر به تحریک شود، بگذارید يك گر به پوست گر به دیگر داشها دريك انباری بکند، گرامری از او خواهید شنید که شما را به تشنج میاندازد. مردم نادان سر و صدا و قشقرقی را که گر بهها در حین جنگ با یکدیگر براه می اندازند جار و جنجالی بیش نمیدانند در صورتیکه اینطور نیست و این گرامر آزاردهنده ای است که آنها بکار می برند. من هرگز

---

\* کاظم عمادی از مترجمان و نویسندگان کم نظیر است و ترجمه کتابهایی چون فلاسفه بزرگ از اوست. پس از سالها در شیراز دیده ام که ریاست بانک رهنی را دارد. امید است از این پس هم یغما را فراموش نفرماید که چنین قولی داده است. (ح.ی)

نشیده‌ام که يك زاغچه گرامر را بد استعمال کند و این خیلی بندرت اتفاق می‌افتد و وقتی هم که چنین کاری میکند مثل يك انسان شرمند می‌شود و در می‌رود.

ممکن است شما زاغچه را يك پرندۀ بخوانید. درست، و تا اندازه‌ای همینطور است - چونکه پر و بالی دارد و شاید هم عضو هیچ کلیسایی نباشد ولی از سوی دیگر او هم مثل شما و باندازه شما يك انسان است و حالا برای شما خواهم گفت که چرا استعدادها و غرائز و احساسات و علایق يك زاغچه سراسر زمین را فرامی‌گیرد. يك زاغچه از يك عضوکنگره باصوّل بیشتری پسا بند نیست. يك زاغچه دروغ می‌گوید، دزدی میکند، فریب می‌دهد، لو می‌دهد و چهار بار از پنج بار زیر قولش می‌زند.

تقدس يك تعهد چیزی است که شما نمیتوانید در کله يك زاغچه فرو کنید. باری، بالاتر از همه اینها يك زاغچه می‌تواند از هر کارگر معدنی بیشتر فحاشی کند. شما خیال میکنید که يك گربه میتواند فحش بدهد. گیرم که او می‌تواند ولی شما به يك زاغچه موضوع و بهانه‌ای برای فحاشی بدهید، آنوقت خواهید دید که گربه هرگز پیای او نمی‌رسد. با من صحبت نکنید - من در این خصوص چیزها می‌دانم و باز يك موضوع دیگر. جزئی از صفات او را که سرزنش و شماتت است مورد مثال قرار دهیم می‌بینیم که زاغچه با صراحت هر چه تمامتر زبان به شماتت می‌گشاید که در این شماتت هم جنبه بشری و هم الهی نهفته است.

بلی، آقا، يك زاغچه همان چیزی هست که يك انسان هست. زاغچه می‌تواند گریه کند، بخندد، احساس شردندگی کند، تعقل کند، تدبیر بکار بندد، بحث کند، یاوه سرایی و بدگوئی را دوست دارد، دارای حس بذله‌گوئی و طنز است و می‌داند چه وقت خر می‌شود، همانطور که شما می‌دانید و شاید خیلی هم بهتر. اگر زاغچه انسان نیست ولی تمام آثار و علائم بشری را ببهترین وجه نمایان می‌سازد.

حالا می‌خواهم از حقیقت مسامی در بارهٔ بعضی زاغچه‌ها با شما صحبت کنم. وقتی نخستین بار شروع به فهم صحیح زبان زاغچه نمودم، حادثه کوچکی اتفاق افتاد. هفت سال پیش، آخرین مرد این ناحیه از اینجا نقل مکان کرد و خانه او که در اینجا باقی است و از آنوقت تا حالا هم خالی مانده - دارای يك اطاق بزرگ با سقف تیری است و نه بیشتر. باری يك روز یکشنبه صبح که اینجا با گربه‌ام در جلوی کلبه‌ام نشسته و آفتاب می‌گرفتم و به تپه‌های آبی‌رنگ چشم دوخته و بزمزمه بر گیاه‌درمیان درختان گوش می‌دادم، و بخانه‌ام که از سیزده سال پیش در بارهٔ آن چیزی نشنیده بودم می‌اندیشیدم، ناگهان دیدم زاغچه‌ای با بلوطی در دهان بان خانه فرود آمد و گفت: «آهای، من اطمینان دارم که با چیزی تصادم کرده‌ام» و وقتی حرف می‌زد بلوط از دهانش افتاد و بروی بام غلطید ولی او توجهی نکرد، فکر او تمام مشغول چیزی بود که با آن تصادم کرده بود. و آن چیز برآمدگی سوراخ داری در سقف بود و او سرش را بیک سمت کج کرد و يك چشمش را بست و چشم دیگرش را بسوراخ نهاد و بعد با چشمان درخشانش بدان نظری انداخت و بالهایش را یکی دوبار بهم زد - که نشانی از لذت و خشنودی بود - و گفت «گویا يك سوراخ باشد، شبیه يك سوراخ است - لعنت بر من اگر باور نکنم که این يك سوراخ است». آنگاه سرش را پایین گرفت و با چشم دیگر

بان نگریست . و این بار خیلی بشاش و خوشحال بدان نگاه کرد وهم بالها وهم دمش را تکان داد و گفت : « اوه ، نه ، این چیز بدرد خوری نیست . گمانم براینست ! چرا این يك سوراخ كاملاً ظریفی است ! » پس پائین پرید و بلوط را بمنقار گرفت و آنرا درون سوراخ انداخت و بعد سرش را بعقب برد درحالیكه لبخندی آسمانی برچهره اش بود كه ناگهان گوشه‌ها را تیز نمود و حالت استماعی بخود گرفت و رفته رفته آثار تبسم از چهره اش رخت بر بست و نگاهى تعجب آمیز جای آنرا گرفت بعد گفت : « چطور افتادن بلوط را نشنیدم . » این بگفت و دوباره بدرون سوراخ نظر انداخت و این بار نگاهى طولانی کرد و آنگاه سرش را بالا برد و تکان داد و بکنار دیگر سوراخ رفت از آنجا دوباره بسوراخ نظر افکند . بساز سری تکان داد قدری مطالعه کرد و سپس وارد جزئیات شد و در اطراف سوراخ بقدم زدن پرداخت از هر زاویه درون سوراخ را بررسی نمود . فایده نداشت - آنگاه حالت تفکری باودست داد و لحظه ای سر خود را با پای راستش خاراند و گفت : « معلوم میشود برای من خیلی زیاد است . این مطلب مسلم است . باید سوراخ طویل و درازی باشد . آنقدر وقت ندارم كه بدور سوراخ گردش کنم زیرا باید بکارهای دیگر برسم ولی فکرمی کنم بهرحال خوبست چون آنرا شانس در گذرگاه زندگى ام قرار داده . »

این بگفت و پرواز کرد و بلوط دیگری پیدا کرد و بدرون سوراخ انداخت و باز چشم خود را بدرون سوراخ دوخت تا ببیند برسر این بلوط چه آمد . ولی دیگر دیر شده بود ، چشمش را باندازه يك دقیقه روی سوراخ گذاشت . بعد سرش را بالا کرد ناله ای نمود و گفت : « گنج شدم . هیچ سردى نمی آورم . مثل اینکه راه بجائی نمیبرم ولی بهرحال باید آزمایش دیگری بکنم . » بلوط دیگری پیدا کرد و خود را روی سوراخ خواباند تا ببیند برسر بلوط چه می آید ولی چیزی نفهمید و گفت : « تا بحال من بچنین سوراخی برخورد نکرده ام و عقیده دارم كه این يك سوراخ از نوع كاملاً تازه است . » دیگر يك دیوانه شده بود و شروع بقدم زدن نمود از یکطرف سقف بطرف دیگر می رفت و سرش را پیوسته تکان میداد و باخودش حرف می زد . ولی احساسات بر او غلبه کرد زمام اختیار از دستش بدررفت و تند تند بصورتش می نواخت .

من تاکنون پرنده ای ندیده بودم كه راجع بچیز كوچكى این طور دقیق شود . مرتباً جلو سوراخ می آمد و چند ثانیه ای بدرون سوراخ می نگریست و سوراخ را مخاطب قرار داده میگفت : « خوب ! تو يك سوراخ طویل و دراز و عمیقی هستی ولی من تصمیم گرفته ام كه ترا پر كنم ولو آنكه این كار صد سال بطول انجامد . » این بگفت و از آنجا دور شد . شما در مدت عمرتان پرنده ای كه این قدر جدی و فعال باشد یقیناً ندیده اید نظیر يك سیاه آفریقائی بكار خود علاقه بخرج می داد و مدت دو ساعت و نیم تمام مرتباً بلوط می آورد و بدرون سوراخ می ریخت و این یکی از مهمیج ترین و حیرت انگیزترین مناظری بود كه من تا آنوقت بدان برخوردم . دیگر درنگ نمی كرد كه بدرون سوراخ نظر اندازد فقط بلوط را بدرون سوراخ ریخته و مجدداً می رفت كه بلوط دیگری بیاورد . بالاخره طوری خسته شده بود كه بسختی بال می زد . باردیگر بلوطی درون سوراخ انداخت ولی این بار از عرق خیس شده بود و میگفت : « حال نزدیک است كار را بپایان برسانم » خم شد تا بدرون سوراخ نظر اندازد

باورکن که وقتی سرش را بلند کرد رنگ از صورتش پریده و از شدت خشم می لرزید و در اینحال گفت: من بدرون این سوراخ بقدری بلوط ریخته‌ام که کفاف معیشت یک خانواده را برای مدت سی سال می کند، و اگر می توانستم اثر لاقل یکی از این بلوطها را ببینم حاضر بودم بعد از دیدن آن با شکمی پرازاخا اره در موزه ای فرود آیم.

فقط این اندازه قدرت در خود دید که خود را بیالای بام برساند و تکیه بجائی دهد. آنگاه حواس خود را جمع کرده و سعی نمود با فکر خود جولان بدهد و من در ظرف یک ثانیه دیدم که آنچه من در معادن کفر و ناسزای انکاشتم در برابر کفر گوئی های او حکم بازیچه را دارد. در این اثنا زاغچه دیگری از آنجا می گذشت. صدای او بگوشش رسید و درنگ کرد تا ببیند موضوع از چه قرار است - زاغچه دردمند جریان ماوقع را برای او تریف کرد و بدگفت: «سوراخ آنجا است و اگر باور نداری خودت برو نگاه کن» زاغچه دوم رفت و بدرون سوراخ نظر افکند. بر گشت و گفت: «گفتی چند بلوط بسوراخ انداخته‌ای؟» زاغچه درد کشیده در پاسخ گفت: «لاقل دوتن بلوط بدرون این سوراخ انداخته‌ام» زاغچه دوم باز رفت و بدرون سوراخ نگرست ولی نتوانست چیزی سردر بیاورد. پس نمره‌ای کشید و سه زاغچه دیگر آنجا پیدا شدند. آنها سوراخ را معاینه کردند و باز زاغچه اولی داستان را از نو برای آنها گفت و آنها مطلب را مورد بحث قرار داده عقاید چرنندی ابراز می کردند همانطور که یک جمعیت بشری در اینگونه موارد ابراز می دارد.

بعد، زاغچه های دیگر را فرا خواندند تا آنجا که بزودی سراسر آن ناحیه از زاغچه پوشیده شد و تخمیناً تعدادشان به پنج هزار بالغ گشت چنان پرچانگی و جر و بحث و قالو مقالی بر پا کردند که نکو و نپرس - هر زاغچه چشمش را به سوراخ می گذاشت و عقیده چرنندی راجع به رازی که زاغچه قبل از او کشف کرده بود بیان می داشت و همه آنها سراسر خانه را بدقت گشتند - در نیمه باز مانده بود و سرانجام زاغچه پیری روی در نشست و سری بدرون کشید. البته راز در ظرف یک ثانیه کشف شد - بلوطها در آنجا روی کف اطاق پخش شده بود. پس بالها را بهم زد و فریادی کشید و گفت: «بیائید اینجا، همه بیائید اینجا از سرم ضمانت می دهم که این احمق خواسته است خانه را پس از بلوط کند» و همه مانند ابرآبی رنگی به آنجا فرود آمدند و همین که هر زاغچه روی در می نشست و نظری بدرون می انداخت تمام حماقتی که زاغچه اولی مرتکب شده بود دستگیرش می شد و از شدت خنده روده بر میشد و از پشت می افتاد و زاغچه بعدی جای او را می گرفت و این صحنه تکرار میشد.

باری، آقا، آنها در آن حوالی در بام خانه و روی درختها ساعتی استراحت کردند و مثل موجودات انسانی قاه قاه باین موضوع خندیدند. فایده ای ندارد بمن بگوئید که یک زاغچه حس بذله گوئی و طنز ندارد، چونکه من خودم بهتر میدانم و سه سال است که هر تابستان آنها زاغچه ها را از سراسر امریکا باینجا می آورند تا درون سوراخ را بنگرند و همینطور پرندگان دیگر را و همه می توانستند آن نکته را درک کنند، بجز یک جفد که از «نوا اسکوتیا» برای بازدید «یوسمایت» آمده بود و در راه بازگشت متوجه موضوع گردید و گفت: او هیچ چیز خوشمزه ای در آن نمی بیند. ولی باید توجه داشت که او از «یوسمایت»

هم چیزی دستگیرش نشده بود. پایان